هو العلیم

تحقیقی از علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی پیرامون وحدت وجود

حضرت علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

روح مجرد، صفحه ۳۷۰

وحدت به معنی استقلال ذات حقّ تعالی شأنه در وجود است که با وجود این استقلال و عزّت ، هیچ موجود دگری توان استقلال را نداشته و وجودش وجودی ظلّی و تَبَعی است ، همچون سایه شاخص که به دنبال آن می‌گردد. تمام موجودات وجودشان از حقّ است ؛ همه آیه و نماینده می‌باشند.بنابراین همه ظهورات او می‌باشند و تجلیّات ذات أقدس وی.

امّا ظاهر از مَظْهر جدا نیست ، و متجلِّی از متجلَّی فیه انفکاک نمی‌تواند داشته باشد ؛ وگرنه دیگر ظهور و تجلّی نیست ؛ آن وجودی است جدا و این وجودی است جدا. در این صورت عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته می‌شودو تمام کائنات موالید خدا می‌گردند ، در حالی که او ﴿لَمْ يَلِدْ﴾[1] است.

عینیّت حقّ با اشیاء، عینیّت ذات بسیط ما لا اسم له و لا رسم له با اشیاء نیست ؛ زیرا آن قابل وصف نیست و این اشیاء به وصف می‌آیند. او تعیّن و حدّ ندارد ؛ اینها همگی محدود و متعیّن هستند.

---

[1] صدر آیهٔ ۳، از سورهٔ ۱۱۲: التّوحید

عینیّت به معنی عینیّت علّت با معلول ، و خالق با فعل ، و ظاهر با ظهور است. بدین معنی که: اگر فرض رفع حدود و تعیّنات شود ، دیگر غیر از وجود بَحْت و بسیط و مجرّد چیز دیگری در میان نمی‌ماند و نمی‌تواند در میان بماند.

وحدت وجود به معنی تعلّق و ربط حقیقی ـ نه اعتباری و توهّمی وخیالی ـ همه موجودات است با خالقشان ، و در این صورت دیگر فرض زنگار استقلال در موجودات بی‌معنی می‌شود. همه با خدا مربوط اند ؛ بلکه ربط صرف می‌باشند. و خالق متعال که حقیقت وجود و اصل الجودِ و الوُجود است با تمام اشیاء معیّت دارد ؛ نه معیّت ۱+۱ که این غلط است و عین شرک است ؛ بلکه فی المَـثَل مانند معیّت نفـس ناطـقه با بدن ، و معیّـت عـقل و اراده با أفـعـال صادره از انسان که تحقیقاً در مفهوم و مفاد و معنی یکی نیستند ؛ ولی از هم منفک و متمایز هم نمی‌باشند.

آیات دالّه بر وحدت وجود در قرآن کریم

عزیزم! مگر آیات قرآن را نمی‌خوانیم که: وَ هُوَ

مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ [1] «او با شماست هرکجا که بوده باشید!» ؟

آیا این معیّت ، حقیقی است یا اعتباری و مجازی ؟ اگر بگوئید: اعتباری است ، در این صورت دیگر میان او و ما به هیچ‌وجه ربط و رابطه‌ای برقرار نمی‌شود، و هر ذرّه از ذرّات عالم و هر موجود از مُلک تا ملکوت جمیعاً موجودات مستقلّه می‌گردند، و به تعداد آنها باید قائل به قدیم و أزل و أبد شویم، و گفتار نبیّ محترم حضرت یوسف علی نبیّنا و ءآله و علیه‌السّلام به دو رفیقِ و مصاحب زندانی خود درباره ما صدق خواهد کرد، آنجا که گفت:

﴿یا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ [2]

«ای دو همنشین زندانی من! آیا این ارباب و خدانمایان جدا جدا و پراکنده مورد پسند و اختیار است، یا خداوند واحد قهّار ؟! (که با عزّت و استقلالش در وجود و با اسم قهّاریّتش که از لوازم وحدت اوست، دیگر رَبیّ و اربابی و موجود جدا و

---

[1] قسمتی از آیهٔ ٤! از سورهٔ ٥٧: الحدید

[2] آیهٔ ٣٩! از سورهٔ ١٢: یوسف

پراکنده و مستقلّی را بجای نگذاشته است ؛ و وحدت ذات أقدسش جمیع وحدتهای اعتباری و مجازی را سوزانده و این خس و خاشاکها را سر راه برداشته است.»)

آیا ما هیچ در این آیه مبارکه قرآن فکر کرده‌ایم که:

﴿مَا يكونُ مِن نَجْوَي ثَلاَثَةٍ إلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَةٍ إلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ وَلاَ أدْنَي مِن ذَلِك وَ لاَ أكثَرَ إلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أيْنَ مَا كانُوا﴾.[1]

«هیچگونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آن که خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آن که او ششمین آنهاست: و پائین‌تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگرآن که او با آنهاست هر کجا که باشند.» ؟!

در این صورت این معیّت خداوند با ما چگونه متصوَّر است ؟ اگر وی را از خودمان جدا و خودمان را از او جدا بدانیم، مثل دو رفیقی که با هم سفر

---

[1] قسمتی از آیهٔ ۷! از سورهٔ ۵۸: المجادلة

می‌کنند و دو نفری که در کارِ شرکت معیّت دارند ؛ در این صورت اینکه معیّت واقعی نخواهد بود ؛ بلکه معیّت اعتباری و مجازی و دروغی است.

پس خدا با ما معیّت حقیقی دارد، یعنی معیّت وجودی ؛ امّا او همچون خورشید است و ما چون شعاع، و یا بهتر به تعبیر قرآن همچون سایه. او استقلال است و ما تبعیّت. او عزیز است و ما ذلیل. او حقیقت است و ما آیه و آئینه.

شما را به خدا سوگند! قرآن بهتر از این آیا متصوّر است که بتواند معنی معیّت را برای ما روشن سازد؟!

آیا در این کریمه شریفه فکر کرده‌ایم که:

﴿هُوَ الأوَّلُ وَ الأخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكلِّ شَيْءٍ عَلِيم﴾.[1]

«اوست اوّل و آخِر و ظاهر و باطن (ابتدای هر چیز و انتهای هرچیز، و آشکارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست که به هر چیز داناست.»؟!

ولیکن ادراک این معنی بالمشاهده و بالوجدان و

---

[1] آیهٔ ۳! از سورهٔ ۵۷: الحدید

بالعیان کار هر کس نیست. این مقام توحید عالی است که واقعاً باید مسلمان به پایه‌ای برسد تا خدا را قلباً و سِرّاً واحد بنگرد، و تمامی موجودات را موجودات فانیه و مضمحلّه و مندکه و هیچ و بدون قدرت و حیات در برابر آن وجود عزیز و مستقلّ و قادر و حیّ ادراک کند.

در اینجاست که اهل توحید لب نمی‌گشایند، و اگر بگشایند و بگویند:در عالم هستی یک وجود مستقلّ و مختار و ذی اراده و یک وجود علیم و سمیع و قدیر و بصیر و حیّ و قیّوم بیش نیست، و همه موجودات بطور کلی فانیِ محض در برابر آن وجودند، مردم ایشان را زندیق و کافر می‌شمردند و می‌گویند: شما چگونه به این قدرتها و مراکز عظمت و حیات و علم در دنیا می‌گوئید: بی اثر، و آنها را فانی محض می‌دانید؟! چگونه این فرعونها و نمرودها و شیطان را مقهور و مسخّر امر حقّ می‌دانید ؟! این نیست مگر عین کفر و نسبت کار قبیح و زشت را به خدا دادن. امّا نمی‌دانند که فرق است میان تکوین و تشریع. عالم تکوین و ایجاد و وجود در

راهی برای خود در حرکت است، و مسائل عالم تشریع مسائل دگری است، و نبایند با هم مخلوط و ممزوج شوند ؛ و الاّ همین تکفیرها و تفسیق‌ها پیدا می‌شود.

نقل محیی الدّین از حضرت سجّاد، أشعار کتمان توحید را

عجیب اینجاست که خود محیی‌الدّین عربی در مقدّمه «فتوحات» به کلام حضرت سیّدالعابدین و إمام‌السّاجدین علیه‌السّلام استشهاد نموده، و دو بیت از آن حضرت را در این باره نقل می‌کند.

محيي الدّين مي‌گويد: اگركتمان سرّ لازم نبود و أسرار توحيد براي جميع مردم قابل ادراك بود، لَمْ يكنْ لِقَوْلِ الرَّضى مِن حَفَدَةِ عَليِّ بْنِ أبـيطالِبٍ صَلَّي اللَه عَلَيهِ وَ سَلَّمَ مَعْنـيً إ ذْ قالَ:

يا رُبَّ جَـوْهَــرِ عِـلْــمٍ لَـوْ أبُـوحُ بِـهِ * لَقِـيـلَ لِـي أنْـتَ مِمَّـنْ يـعْبُـدُ الْـوَثَـنَــا**

وَ لاَسْتَــحَـلَّ رِجَـالٌ مُسْـلِمُـونَ دَمِـي * يــرَوْنَ**

أقْـبَـحَ مَـا يـأتُـونَـهُ حَسَنَا[1]

---

[1] «فتوحات مكيّه» طبع مطبعة اميريّه ـ مصر، ج ١، مقدّمهٔ كتاب، ص ٣٢ ؛ أقول: مجموع اين اشعار چهار بيت است:

إنّى لأكـتُـمُ مِنْ عِـلْمى جَـواهِرَهُ *** *** *** كيْلا يرَى الْحَقَّ ذو جَهْلٍ فَيفْتَتِنا

وَ قَدْ تَقَدَّمَ فـى هَذا أبوحَسَـنٍ *** *** إلَى الْحُسَيْنِ وَ أ وْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنا ***

با دو بيتى كه محيى الدّين ذكر نموده است. در ج ٧، ص ٣٥ و ٣٦ «الغدير» اين اشعار را از آنحضرت نقل نموده است، و در پاورقى آن گويد: آلوسى در تفسيرش ج ٦، ص ١٩٠ از آن حضرت آورده است.

و اقول اينكه: مرحوم محقق فيض كاشانى در مقدّمه كتاب «وافى» و در «الأُصول الأصيلة» ص ١٦٧ از حضرت حكايت نموده است. و محدّث اُرمَوى در تعليقه بر آن گويد: نسبت اين اشعار به حضرت امام زين العابدين عليه‌السّلام مشهور است و در غالب از كتابهاى مصنّف (ره) از حضرت مأثور، حتّى غزالى در كتب خود نقل كرده است و به آن حضرت نسبت داده است.

و عبدالوهّاب شعراني در «اليواقيت و الجواهر» طبع مكتبه الحبلي (سنه ١٣٧٨) در مقدّمه آن در ج ١، فصل ثالث في بيان إقامةِ العذرِ لأهلِ الطّريق فـي تكلُّمِهم فـي العِبارات الـمُغلَقَةِ علي غَيـرِهم، در ص ٢١ از محيي الدّين حكايت مي‌كند كه: نَقَل الإمامُ الْغَزالـيُّ فـي «الإحيآء» وغيـرِه عَن الإمام زينِ العابدينَ عليِّ بنِ الـحسيـنِ رضى اللَه عَنهُ أنّهُ كان يقول ؛ در اينجا آن دو بيت وارد در «فتوحات» را ذكر مي‌كند و پس از آن مي‌گويد: قالَ الغَزالـيُّ: وَ الـمرادُ بِهذا العلمِ الّذي يستحِلّونَ به دمَه هوالعلمُ اللَدنـيّ الّذي هو علمُ الأسرارِ لا مَن يتولَّي مِن الـخلفآء و مَن يعزِلُ كما قالَه بعضُهم. لأنّ ذلك لا يستحِلّ علمآءُ الشَّريعَة دمَ صاحِبه و لا يقولونَ له: أنتَ مـمّن يعْبُد الوَثَنَ ـ

«برای گفتار شخص پسندیده و پاکیزه از دودمان علیّ بن أبی طالب صلّی اللَه علیه و سلّم دیگر معنی‌ای موجود نبود در وقتی که گفت:

ای چه بسیار از آن علوم جوهریّه أصیله را که در من است، و اگر بدان لب بگشایم تحقیقاً به من می‌گویند: تو بت پرست می‌باشی. و جمعی از مردان مسلمان بدین جرم خون مرا حلال می‌شمردند؛ آنان زشت‌ترین کردار خود را نیک می‌دانند.»

خوب توجّه کنید! اینجا حضرت مي‌گويد: حقائقي را که من از توحید فهمیده‌ام در نزد مردم بت‌پرستي است؛ آن مردمي که زشت‌ترین کار خود را که عین شرك است خوب و عمل نیکو مي‌دانند. یعني ایمان من با همین ایمان مردم کاملاً در دو جهت متعاکس قرار گرفته است. آنچه من از توحید مي‌دانم این مردم شرك مي‌دانند؛ و آنچه این مردم از اسلام و مسلماني مي‌دانند و کارهاي خود را از روي نیّت و عقیده خوب انجام مي‌دهند و حجّ مي‌کنند و جهادمي‌نمایند و سائر

انتهي. فتأمّلْ في هذَا الفصلِ فأنّه نافعٌ لك و اللَه يتولَّي هُداك

اعمال نيكو را انجام مي‌دهند و به همين جهت از روي عِرْق مسلماني خون مرا حلال مي‌شمارند تمام اين أعمال چون با ديدار جمال حقّ و انكشاف وحدت او نيست فلهذا به خود نسبت مي‌دهند و خود را كانون فِعل و عمل و اختيار مي‌پندارند اين اعمالشان قبيح‌ترين و نازيباترين أفعال است اگرچه بصورت ظاهر همه خيرات است درس است و بحث و تعليم و تعلّم امّا چون صبغه وحدت به خود نگرفته و زنگار أنانيّت و مَنيّت از روي آنها برداشته نشده است لهذا عامل خبيث‌ترين أفعال و قبيح‌ترين أعمال مي‌باشد. فَتَأَمَّلْ يا أخي و أرْسِلْ فِكرَك حَتَّي يخْطُرَ عَلَي بالِك ما لَمْ يخْطُرْ قَبْلَ التَّأَمُّلِ فـي هذِهِ الْمَعانـي عَلَيْها!

البتّه آن كس كه تمام موجودات را با ديده توحيد مى‌بيند، طور دگرى مشاهده مى‌كند ؛ وگرنه حضرت نمى‌فرمود: من از بيان علم خودم كتمان دارم و آن را ابداً به زبان نمى‌آورم.

بنابراين، راه چاره و راه منحصر آن است كه: ما با قدم صدق در صراط توحيد قدم زنيم و به ديده و

مشاهده حضرت امام سجّاد نائل گرديم، در آنوقت امامت او و مأموميّت ما صدق مي‌كند؛ نه آن كه بر همين درجه ادراك خودبمانيم و درجا بزنيم و زنگار شرك را كه أَقْبَحُ ما نَأتـي است از دل نزدائيم و چشمان رمد آلوده خود را براي ديدار إشراق شمس جهانتاب معالجه ننمائيم؛آنوقت خود را حقّ و مُدرَكات فعليّه خود را حقّ بدانيم، و چون دستمان به تكفير و تفسيق امام سجّاد نمي‌رسد و در اين زمان از عهده‌مان ساخته نيست كه خونش را بريزيم، دست به تكفـير و تفـسيـق عرفـاء بـاللَه و أوليـاي حقّ همـچون محيي الدّين عربي بزنيم، و هر بيچاره مفلوك و شوريده را به نام تصوّف و قول به وحدت وجود بكشيم، و درويش كشي معنيً و ظاهراً شيوه‌مان گردد.

پاسخی که ما در اينجا درباره قول به وحدت وجود آورديم، غير از جوابهائی است که شهيد فضل و ولايت و علم و درايت مرحوم قاضی سيدنوراللَه شوشتری در «مجالس المؤمنين» می‌دهد.[1] پاسخ ما

---

[1] «مجالس المؤمنين» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳

روشن‌تر و بی‌پرده‌تر است ؛ و با این بیانی که عرض شد، معلوم شد که: انکار وحدت وجود یعنی انکار استقلال در ربوبیّت و خلاّقیّت حضرت باری تعالی شأنه العزیز.

بنابراین منکر وحدت وجود، منکر توحید است ؛ و مبارز و معارض و مخاصم با آیات مبارکاتی که ذکر شد.[1]

[1] روح مجرد، ص ۳۷۰.